سخنرانی مسجد سید - اصفهان جلسه 29

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ. صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَرِيَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقِّ القائِمِ بِأَمْرِكَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلی أعْدائِهِمْ أَبَدَ الآبِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرينَ.

(بَقِيَّةُ اللهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنينَ) [1]

برای مطلب لازمی که باید به عرضتان برسانم، یک مقدّمه‌ای را ذکر می‌کنم و این مقدّمه از جنبه علمی خیلی لازم است که آقایان اهل علم، دانشمندان و فضلا توجّه داشته باشند.

یک اصل بسیار معتبری از اصول مذهب شیعه است که این مذهب و این اصول، متلألأ و متجلّی است و سایر مذاهب اسلام و همچنین سایر ادیان از این اصل محروم هستند و آن اصل این است: مرتبه عالی و بالاتر از مرتبه دانی و پایین‌تر، نسبت به خود آن مرتبه پایین‌تر، اولویت بیشتری دارد.

چنان که مسلّماً و قطعاً به سمع مبارکتان رسیده است، آقایان گویندگان که در اوقات عید غدیر منبر تشریف می‌برند و واقعه غدیر خم را به سمع مبارک شماها می‌رسانند، در جزو قضایا می‌گویند: پیغمبر9 منبر رفته‌اند، هفتاد هزار جمعیت را در بیابان جُحفه -خدا همه شما را به مکه مشرّف بفرماید و در جُحفه که محلّ احرام امیرالمؤمنین7 و میقات ایشان بوده، شماها هم احرام ببندید، ان شاء الله- در آن‌جا پیغمبر9 هفتاد هزار نفر حاجی را در بیابان در آن آفتاب‌های داغ، سه شبانه روز نگه داشتند. منبر تشریف بردند و خطبه مفصلّی خواندند. خطبه پیغمبر9 مملوّ و مشحون از معانی توحیدی اسلام است. خطبه عجیبی است. تنها خود آن خطبه دلالت می‌کند بر این که ایشان پیغمبر خدا9 هستند و کسی غیر پیغمبر نمی‌تواند این چنین حرف بزند. از جمله مطالبی که پیغمبر9 بعد از بیان آن خطبه فرمودند و از مردم اقرار و اعتراف گرفتند، این مطلب بود که پیغمبر9 فرمودند:

«ألست أولی بأنفسکم منکم؟» این عبارتی است که هم شیعه و هم سنّی نوشته‌اند و همه مورّخین که به تفصیل واقعه غدیر خم را ذکر کرده‌اند، این عبارت را به نقل از پیغمبر9 نوشته‌اند. پیغمبر9 از مردم اقرار گرفت. سه نوبت فرمودند: «ألست أولی منکم بأنفسکم؟ قالوا: بلی.» بعد از این که این اقرار را گرفت، آن وقت فرمود: «مَنْ کنْتُ مَوْلَاهُ، فَهَذَا عَلِی مَوْلَاهُ.» دست امیرالمؤمنین7 را گرفت و ایشان را بالای منبر آوردند. یک منبر سه چهار پله‌ای از جهاز شتر درست کرده بودند. دست حضرت امیرالمؤمنین7 را گرفت و بالای منبر آورد. دست چپ پیغمبر9 به دست راست امیرالمؤمنین7 بود. دو دست‌ها را بلند کردند که زیر بغل هردوی آن‌ها نمایان شد.

این تابلوهایی که برای عید غدیر می‌کشند که پیغمبر9 کمر علی9 را گرفته است، واقعیت ندارد. گود ورزشخانه که نبوده که پیغمبر9، کمر علی7 را بگیرد و بلندش کند! کشتی که نمی‌گرفته‌اند! نوع این تابلوها غلط است. این عکس‌های پیغمبر9 و شمایل امیرالمؤمنین7 همه‌اش خیالی است و همه‌اش مُهمل است و بعضی‌هایش هم مسخره است! اصلاً این تابلوها را نخرید. کمر علی7 را نگرفته که بالا بیاورد! ورزش که نمی‌کردند؛کشتی که نمی‌گرفتند.

پیغمبر9 با دست چپش، دست راست علی‌بن ابی‌طالب7 را گرفت و دو دست را بلند کردند به طوری که زیر بغل آن‌ها نمایان شد. فرمود: «مَنْ کنْتُ مَوْلَاهُ، فَهَذَا عَلِی مَوْلَاهُ.» «هر که را من مولایم، این علی7 مولای اوست.» بعد هم فرمود: «اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ.» [2] این دعاها را فرمود. این‌ها را به گوشتان رسانده‌اند. این‌ها را در پای منابر آقایان گویندگان شنیده‌اید. خدا به حقّ محمّد9 و آل محمّد: گویندگان دینی ما را طول عمر بدهد و عموم ما را به گفتارهای مذهبی آن‌ها، عامل بفرماید.

نکته‌ای که می‌خواهم بگویم که لازم است فضلا توجّه کامل کنند، این است که چرا پیغمبر9 گفت: «الست أولی منکم بأنفسکم؟» این یعنی چه؟ برادران سنّی ما -خدا هدایتشان کند و آن‌ها را به راه راست بکشاند و آخوندهای متعصّبشان را انصاف بدهد و عوامشان را هم هدایت کند- این‌ها می‌گویند: پیغمبر9 گفت: «علی7 را دوست بدارید. هر کس من را دوست می‌دارد، علی7 را هم دوست بدارد»! جزاکم الله خیراً! سه روز هفتاد هزار نفر جمعیت را گرسنه و تشنه در بیابان معطّل کرده است و آن‌ها را نگه داشته است تا آن‌هایی که عقب هستند برسند و آن‌هایی که جلو رفتند برگردند تا برای آن‌ها مطلب مهمّی بگوید. آیا مهم‌ترین مطلبی در اسلام که با مقدّمات و شرایط عجیبی پیغمبر9 گفته‌اند، همین مطلب است؟ آیا می‌خواهد بگوید علی7 را دوست بدارید؟ کدام

حلال‌زاده‌ای است که علی7 را دوست نداشته باشد؟ قرآن می‌گوید: (وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ) [3] مسلمان‌ها همه باید همدیگر را دوست داشته باشند، همه‌شان. التفات فرمودید؟ همه ما باید دوست‌دار یکدیگر باشیم. مردم مگر با علی‌بن ابی‌طالب7 بغض داشتند؟ مگر هفتاد هزار نفر دشمن خونی و جانی علی7 بودند که پیغمبر9 برای این معطّلشان کند؟ به علاوه، اگر این را بخواهد بگوید، یک ساعت خطبه خواندن برای چیست؟ و از همه این‌ها گذشته، این اقرار چه بوده است؟ این «ألست أولی منکم بأنفسکم؟» یعنی چه؟

عبارت «ألست أولی بأنفسکم منکم ؟» را به فارسی معنا کنم که همه شما بفهمید. پیغمبر9 فرمود: «آیا من نسبت به خود شما، از خود شما بالاتر نیستم؟ اولی نیستم؟» این عبارت خیلی با اهمیت است. «ألست أولی منکم بأنفسکم؟» «آیا من از خود شما بر خود شما، اولویت و بهتری ندارم؟» همه گفتند: بله. «آیا من بر شما، بیشتر از خود شما بر شما، ولایت ندارم؟» گفتند: بله.

پیغمبر9 چه می‌خواهد بگوید؟ این چه اقراری است که می‌گیرد؟ و این چه مطلبی است؟ به قول فُکلی‌ها، پیغمبر9 رفراندوم کرد. چاره‌ای هم ندارم، گاه گاهی هم باید با فُکلی‌ها هماهنگ بشویم! آخر رفراندوم در مورد چه چیزی است؟ از همه قول بگیرد و بگوید: «آیا من بیشتر از خود شما بر شما، اولویت، سلطنت و ولایت ندارم؟» همه گفتند: بله. آن وقت گفت: «هر کس که من را به این سِمَت و این صفت اقرار و اعتراف و باور دارد، علی7 را نیز باید به همین سِمَت و به همین صفت نسبت به خودش باور داشته باشد.» این که فرمود: «مَنْ كنْتُ مَوْلَاهُ، فَهَذَا عَلِي مَوْلَاهُ»، معنایش این است که هر کس این سِمَت را از برای من در خودش باور و قبول دارد، همین سِمَت و صفت را باید برای علی7 قبول کند. یعنی علی7 را اولی به خودش از خودش بداند. یعنی علی7 را مسلّط‌تر بر خودش از خودش بداند. توجّه فرمودید؟

این معنی «مسلّط‌تر بدارد»، یعنی چه؟ پیغمبر9 چه می‌گوید؟ این‌ها مقدّمه برای یک مطلبی است که راجع امام زمان7 می‌خواهم بگویم. خوب یاد بگیرید!

در حکمت متعالیه و فلسفه علمی منطقی، این مطلب مانند «دو دو تا، چهارتا»، ثابت شده است. آقایان! جوان‌ها! نه تنها بنده بالای منبر قارقار می‌کنم، من پایین منبر حاضر هستم در مواقعی که مقتضی و متناسب است، هر کس سؤالی داشته باشد، برای او ابهامی در مطلب باشد یا اعتراضی داشته باشد، بگوید و بشنوم. این چنین نیست که بالای منبر بگویم و در بروم! نه این حرف‌ها نیست!

در حکمت متعالیه و فلسفه منطقی، به طور «دو دو تا، چهارتا»، به اتّفاق تمام فلاسفه، تمام فلاسفه الهی از اشراق، از مشّاء، فلسفه‌های پهلوی، فلسفه‌های رواقی، و هر سه، چهار یا پنج قِسم فلسفه الهی، همه متّفق هستند بر این مطلبی که من حالا می‌خواهم بیان کنم. هیچ افتراقی در آن نیست. هر که اهل فضل و فهم است، به کتب فلسفه مراجعه کند، مانند: «اسفار» آخوند ملاصدرا، «قبسات» میرداماد، و «حکمت الاشراق» شیخ اشراق. انحاء و اقسام فلسفه‌هایی که نوشته شده و تدریس می‌شود و کتاب‌هایش در دسترس است، موجود است و اهل فضل اگر اهل دانش و اصطلاح هستند، مراجعه کنند؛ ببینند مطلب همین است که من می‌گویم.

همه گفته‌اند. فضلا! توجّه کنید. همه گفته‌اند: «علّت، اولی به وجود معلول است از خود معلول.» فاعل در فعلش، وجود شدیدتری دارد تا خود فعل نسبت به خودش. فعل، مولود فاعل است. معلول، مولود علّت است. معلول، مرتبه نازله خود علّت است. فعل، تجلّی فاعل است. تجلّی، مرتبه پایین خود فاعل است. فاعل، تسلّط و احاطه‌اش به فعل، بیشتر از احاطه خود فعل است به فعل. خدا فاعل ماست. خلاق ماست. احاطه خدا در وجود ما، بیشتر از احاطه خودِ ما به ماست. قدرت خدا در ما، نفوذش بیشتر است از قدرت خود ما به ما.

ما بر خودمان قدرت داریم. همه شما که نشسته‌اید، حتی بچّه‌ها هم چنین هستید. شما بر خودتان توانایی و قدرت دارید. مثلاً چطور؟ من یک کلمه و یک شعله کوچکی از قدرت برای شما بگویم و رد شوم. شما الآن در مملکت وجود خودتان، می‌توانید چشم‌هایتان را روی هم بگذارید و هزاران مطلب خیالی را در خیال خودتان موجود کنید. الآن در فکرتان یک قاب پلویی که زیرش یک بوقلمون باشد و روی آن هم یک دانه دُرّاج باشد ایجاد کنید. درّاج بهترین کبوترها و پرندگان است. اگر گیرتان آمد بخورید و به یاد ما هم بیفتید! جای عمده‌اش هم ترکمنستان است. گوشت درّاج از گوشت همه پرندگان، لذیذتر است. ما اهل علم هستیم و شما اهل عمل! الآن در فکر خودتان خیال کنید یک قاب پلو، یک دانه درّاج این طرف، یک دانه بوقلمون آن طرف، و یک دانه ماهی آزاد رشت هم آن طرف گذاشته‌اند. تا به آن توجّه کردید، در وجودتان موجود می‌شود. تا تصوّر کردید، در خیالتان موجود می‌شود. این کمال تسلّط و قدرت شماست بر فعلتان در مملکت خودتان.

هر کدام از شما، یک مملکتی هستید. شما پادشاه آن مملکت هستید. شما در مملکت خودتان، هر کار بخواهید بکنید، می‌کنید. دستم را حرکت می‌دهم، زبانم را حرکت می‌دهم، سرم را حرکت می‌دهم. یا این که فکر می‌کنم و در فکرم یک باغی برای خودم درست می‌کنم. این کمال تسلّط را

بر آن دارم. تا توجّه کردم، موجود می‌شود. توجّهم را که از آن برگردانم، از بین می‌رود. این خلاقیت من است. این قدرت کامله من است.

من بر خودم، توانایی شدید دارم. هیچ کدام از شما بر من، آن توانایی که خودم دارم را ندارید. امّا خدا توانایی‌اش بر من از خود من بیشتر است. چون فاعل من است. من عزم می‌کنم که یک چیزی را فکر کنم؛ اگر خدا نخواهد، نمی‌توانم. قدرت او، مسیطر و مسلّط بر قدرت من است. اراده او، حکومت و تسلّط بر اراده من دارد. نفوذ خدای متعال در من، از نفوذ خود من بر من بیشتر است. این را فهمیدید؟

حال خدای متعال به واسطه، ما را آفریده است. این‌ها را در چند شب مفصّل گفتم. هر که بود شنید؛ دیگر نمی‌توانم تکرار بکنم. اولین فعل خدای متعال، خاتم‌الأنبیاء9 است. اوّل نوری را که خدای متعال ایجاد کرده است و از نور عظمت خودش منشعب و مشتق کرده است، نور موفور السرور حضرت خاتم‌الأنبیاء، ابوالقاسم محمد9 است. از نور او، علی7 را و از نور علی7 و پیغمبر9، ائمّه: را و از نور ائمّه:، انبیاء: را و از نور انبیاء و رسل:، ملائکه را و از نور ملائکه، اولیاء و صلحا را مشتق کرده است. آفرینش، همین طور به نظام مخصوصی که در روایات ذکر کرده‌اند، متسلسل، مرتّب و منظّم به یک سیر حَکَمی علمی بسیار عالی تا پست‌ترین موجودات می‌آید.

فضلا! خوب توجّه کنید. آن وقت، هر مرتبه عالیه‌ای نسبت به رتبه مادون، همین سِمَتِ اولویت به نفْس از نفْس را دارد. رتبه بالا که اشرف است، نسبت به رتبه پایین که ادنی و اخس و پست است، همین سِمَت را دارد و در سلسله فواعل وجودی این شیء است. یعنی چه؟ یعنی اگر این پایینی، یک مطلبی را در خودش اراده کند و آن بالایی خلاف آن را اراده کند، اراده بالایی مسلّط است و می‌زند اراده این پایینی را می‌کوبد و آن را از بین می‌برد.

مثلاً من کاری را اراده کنم و پیغمبر9 خلاف این اراده من را اراده کند؛ چون اراده پیغمبر9 در عالم وجود بر اراده من مسلّط است، اراده من را می‌کوبد و محو می‌کند. چون او هم (وَ ما تَشاؤُنَ إِلاَّ أَنْ يشاءَ اللهُ) [4] است. چون اراده او مُندَک در اراده خداست. این نکته را باز بگویم: اگر او اراده کند، خدا اراده کرده است. او ممکن نیست بر خلاف اراده خدا، اراده کند. (وَ ما تَشاؤُنَ إِلاَّ أَنْ يشاءَ اللهُ). در مرتبه پایین‌تر هم همین طور است. محال است علی مرتضی7 یک چیزی را اراده کند جز این که پیغمبر9 هم همان را اراده کرده و جز آن که خدا هم همان را اراده کرده است. اراده علی‌بن ابی‌طالب7 بر خلاف اراده پیامبر9 نمی‌شود و اراده پیغمبر9 بر خلاف اراده خدا نمی‌شود.

اراده خدا در پیغمبر9، مسیطر و مسلّط و نافذتر است از اراده خود پیغمبر9. اراده پیغمبر9 در علی‌بن ابی‌طالب7، مسیطرتر و مسلّط‌تر است از اراده خود علی‌بن ابی‌طالب7. لذا دائماً اراده‌هایی که در این سلسله است، همه طبق اراده خداست.

آن وقت، در هر رتبه‌ای، تصرّف کونی خارجی (نه فکر و خیالی و نه اعتباری توهّمی، بلکه در عالم وجودِ خارج) در رتبه پایین‌ترش، از تصرّف خود آن رتبه پایین در خودش، شدیدتر است. تصرّف هر رتبه عالیه‌ای در رتبه دانیه، بیشتر است از تصرّف خود این رتبه دانیه در خودش. قدرت رتبه عالیه در این مرتبه دانیه پست، بیشتر است از قدرت خود این رتبه دانیه. قدرت ائمّه: بر شیعیان و بر سایر مردم و بر همه ممکنات بیشتر است از قدرت خود آن‌ها.

به زبان ساده یعنی اگر تو بخواهی یک مطلبی را خیال کنی و امام جعفر صادق7 نخواهد، تو نمی‌توانی خیال کنی. اراده او، اراده تو را می‌کوبد. قدرت او، قوّه متخیله تو را در بست می‌گیرد و نمی‌گذارد فعالیت کنی. این مطلب بسیار روشن است.

همه چیز را نمی‌توانم روی این منبر که متفرّقات نشسته‌اند بگویم! خاک بر سر آدم‌های نافهم! الآن آن‌هایی که قدرت منیتیزمی و هیپنوتیزمی پیدا می‌کنند، این ولایت را دارا می‌شوند. کجایید؟ خوابید! آن کسی که منیتیزمش قوی است، یک نگاه به چشم شخص دیگری، می‌کند و می‌گوید: «بخواب.» او وقتی ضعیف شد، تحت ولایت او می‌افتد و یک مرتبه خوابش می‌برد. من در این راه‌ها هم بی‌کار نبوده‌ام! جایز نیست شما وارد این وادی‌ها بشوید. من که وارد شدم، روی یک شرایط و امکانات و مقتضیاتی در تحولات وجودی من بوده و به همین دلیل است که از این مسائل خبر دارم و سر به هر سوراخی زده‌ام! طرف ایستاده و نمی‌خواهد بخوابد و می‌گوید: «نمی‌خواهم بخوابم»، ولی کسی که دارای منیتیزم است، می‌گوید: «بخواب!» وقتی یکی قوی‌تر شد و می‌گوید: بخواب، آن دیگری هر چند اوّل می‌گوید: «نمی‌خوابم» ولی یک مرتبه خوابش می‌برد. اراده این، بر اراده او تسلّط دارد. قدرت این، در او نفوذ دارد. این به او، اولویت دارد از خود او. از خود او که مسلّط بر خودش است، این بر او مسلّط‌تر است. این مطلب در بین پیش پا افتاده‌های بچه‌های منیتیزمی و هیپنوتیزمی، نمایان است. این مسائل در اولیاء الله و در ائمه7 و در پیغمبر9، مثل آب خوردن است. این مطلبی است که در حکمت مسلّم شده است. این مطلبی است که در فلسفه، مثل دو دو تا چهارتا، مطابق منطق و برهان ثابت شده است. هم اشراق، هم رواق، هم مشّاء، هم حکمای پهلوی و هم عرفا این مطلب را اثبات کرده‌اند. فتوحات محیی‌الدین موجود است که از این ردیف، هزاران

مورد آن را نقل کرده است. همگی معتقدند که در سلسله وجود، هر موجودی که مقامش بالاتر است و موجودیتش شدیدتر است، در موجود ضعیف ولایت کونی دارد، نه ولایت تشریعی. یعنی ولایت تکوینی و ولایت خارجی دارد. یعنی این موجود عالی اگر بخواهد، موجود پست و پایین‌تر از خودش را بر خلاف اراده خود آن موجود پایین‌تر، بپیچاند، می‌پیچاند. این می‌خواهد برود، او نمی‌خواهد و نمی‌گذارد. من این‌ها را دیده‌ام! برایتان صرفاً حرف نمی‌زنم، بلکه عملاً و مشاهدتاً دیده‌ام. اگر بخواهم قضایایش را نقل بکنم، واویلا! بر سر من می‌ریزند و هی سؤال و هی سؤال! خسته‌ام می‌کنند. و الا از همین اصفهانتان می‌گفتم. از همین تخت فولادتان می‌گفتم. التفات فرمودید؟

ولایت تکوینی، یک معنایی است که در تمام موجودات هست. هر موجود قوی نسبت به موجود ضعیف، ولایت تکوینی دارد. یعنی چه؟ یعنی اگر موجود ضعیف، اراده‌ای بکند و موجود قوی اراده‌اش بر خلاف اراده این باشد، اراده این موجود ضعیف در جنب اراده آن قوی، مُندک، مضمحل و فانی است. اراده قوی مسیطر است و می‌کوبد. این، معنی ولایت است.

این ولایت را در تمام شعب و شؤون موجودات، خدا دارد و مال خودش هم هست، یعنی ذاتی خداست. آن هم از همین ولایت به خاتم‌الأنبیاء9 عطا کرده است. خاتم‌الأنبیاء9 به ولایت عطایی و عنایتی و افاضه‌ای خدا، تکویناً ولایت بر سایر ممکنات دارد، نه فقط تشریعاً. تشریعاً که چیزی نیست! هر آخوندی که به مقام اجتهاد و استنباط حکومت شرعیه رسید، در حدّ خودش ولایت تشریعی دارد. محجورین را حَجْر می‌کند. قیمومت صِغار می‌کند. بر اغنیاء و فقرا، بر هر دو ولایت دارد. به این گونه که پول را از غنی بگیرد و به فقیر بدهد. زکات را بگیرد و بدهد. این از سنخ ولایت تشریعی است. ولایت تشریعی که چیزی نیست! مثال این را که هر کربلایی زین‌العباسی نسبت به بچّه‌اش دارد.

آن ولایتی که قرآن می‌گوید: (إِنَّمَا وَلِيكمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُواْ الَّذِينَ يقِيمُونَ الصَّلاَةَ وَيؤْتُونَ الزَّكاةَ وَهُمْ رَاكعُونَ) [5] ، علاوه بر آن که ولایت تشریعی است، ولایت تکوینی هم هست. خدا بر تمام ممکنات ولایت تکوینی دارد. یعنی هر چه بخواهد، همان می‌شود. «اَلْعَبْدُ يُدَبِّرُ وَ اللهُ يُقَدِّرُ وَ الْاَمْرُ عَلَى ما قَدْ قُدِّرَ.» [6]

غمزه جان ستانْش، با منِ نا امید

يَفعَلُ ما يَشاء، يَحكُمُ ما يُريد

حتّی نسبت به پیغمبر 9 نیز چنین است. در روایت هم دارد: «تُرِیدُ وَ أُرِیدُ وَ لَا یکونُ إِلَّا مَا أُرِیدُ» [7] . آهای ممکنات! از پیغمبر9 گرفته تا برسد به این بچّه؛ تو یک چیز را اراده می‌کنی، من خلاف آن را اراده می‌کنم. آن چیزی که خواهد شد، آن چیزی است که من اراده کرده‌ام نه تو. اراده من، بر اراده تو حکومت دارد و اراده تو را می‌کوبد. این معنی ولایت تکوینی است که خدا بر تمام ممکنات دارد و از همین ولایت، به پیغمبرش9 داده است.

دقّت کنید: «خدا» به پیغمبر9 داده است. پیغمبر9 این ولایت را دارد، ولی ذاتی‌اش نیست، مال خودش نیست بلکه مال خداست و خدا به او داده است. خدا، همین ولایت را از مجرای پیغمبر9 به حضرت علی‌بن ابی‌طالب7 داده است؛ آن علی7 که نماز خواند و در حال رکوع انگشتری را در راه خدا داد. خدا، همین ولایت را از مجرای پیغمبر9 و علی7، به ائمّه: داده است. الآن همین ولایت را امام زمان7 بر ما دارد. این ولایت، همان ولایت تکوینی است.

نوکران ائمّه: این ولایت را بر ما دارند؛ نوکرهایشان دارند تا چه برسد به خودشان! والله که قسم شرعی است، من در این جا خیلی حرف‌ها دارم! مقتضی نیست که به شماها بگویم. این مطالب، مجلسِ درس می‌خواهد و خواص می‌خواهد. همین ولایت را قنبر، نوکر امیرالمؤمنین7 دارد. همین ولایت را محمّدبن مسلم و زُرارةبن اعین دارند. همین ولایت را حواریین ائمّه: دارند.

به بحث برگردیم. پیغمبر9 در روز غدیر خم، همین ولایت را از اعراب اقرار گرفت. گفت: «ألست أولی منکم بأنفسکم؟ قالوا: بلی». پیغمبر9، همین ولایت تکوینی را به آن عرب‌ها فهمانده بود، هم علماً و هم عملاً. به بیانات عرفانی‌اش، علماً فهمانده بود و به قدرت‌های عملی‌اش، عملاً فهمانده بود که اگر شما عرب‌ها، یک چیزی را بخواهید و من نخواهم، خواسته من، قاهر و مسلّط و مسیطر بر خواست شماست و خواست شما را می‌کوبد و از بین می‌برد. فرمودند: «من این چنین هستم یا نه؟» سه نوبت همه گفتند: «بله.» گفت: این مقام از ولایت تکوینی که من دارم، به گونه‌ای که حرف من است، اراده، اراده من است، اراده شما، محکوم اراده من است، قدرت شما، مغلوب قدرت من است، همین مقام را علی7 دارد. «هر که مرا به این مقام باور دارد، باید همین علی7 را به این مقام باور داشته باشد.» این، حقیقت معنی فرمایش ایشان است.

ولایت تکوینی را خوب فهمیدید؟ ممکن نیست عالم امکان بدون ولایت تکوینی، سیر وجودی پیدا کند. هر موجود عالی که رتبه وجودی‌اش قوی‌تر باشد، بر موجود دانی که رتبه وجودی‌اش ضعیف‌تر است، ولایت کونی دارد؛ یعنی اولای به این از خود این است؛ یعنی اگر این موجود

دانی، چیزی بخواهد و آن موجود عالی نخواهد، حکم، حکمِ نخواسته موجود عالی است، نه حکمِ خواسته این موجود دانی. یعنی اراده او، بر سر اراده این می‌زند و اراده این را می‌کوبد و اراده این، فانی و مضمحل در اراده او می‌شود.

پس ما باید پیغمبر9 را در این سِمَت که ولایت تکوینی الهی است، بدانیم. موقعی که بدن پیغمبر9 افتاده بود و امیرالمؤمنین7 غسلش می‌داد، وقتی غسلش داد و کفنش کرد، یک عبارتی گفت. آن عبارت در جِبده ابن بِطریق ضبط شده است. عبارت بسیار عجیبی است. یادم رفت شب‌های احیاء، آن عبارت علی‌بن ابی‌طالب7 را بخوانم. مسجد از شنیدن کلمات علی‌بن ابی‌طالب7 متلألأ می‌شود. اوّلش این است: «اللَّهُمَ إِنَّ هَذَا مِنْک وَ بِک وَ لَک وَ إِلَیک.» [8] این کلمه «بِک»، عجیب است. «مِنْک» یعنی: این از تو و مخلوق تو است. «وَ بِک» و هر چه هست، به تو است. پیغمبر9 عالم است به تو؛ قادر است به تو؛ حلیم است به حلم تو؛ قدرت دارد به قدرت تو؛ دانایی دارد به دانایی تو؛ عزّت دارد به عزّت تو؛ تسلّط دارد به سلطنت تو. هر چه دارد به تو است؛ به خودش نیست و از خودش چیزی ندارد. همه‌اش مال تو است و تو افاضه کرده‌ای. (هذا عَطاؤُنا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِک بِغَیرِ حِسابٍ) [9] توجّه فرمودید؟ ولی است به ولایت خدا و از خودش هیچ چیز ندارد. علی7، ولی است به ولایت خدا و به ولایت پیغمبر خدا9. ائمه: ولی هستند به ولایت پیغمبر9 و علی7 که این ولایت‌ها، همه ولایت الهی است؛ ولایت تکوینی است؛ یعنی زیر و رو می‌کنند مرتبه مادون را. یعنی مرتبه مادون، محکوم این‌هاست؛ مغلوب این‌هاست؛ منکوب این‌هاست.

پس پیغمبر9، اولی به انفُس ماست از خود ما. حالا که او از ما به ما نزدیک‌تر، از ما به ما مسلّط‌تر و از ما به ما محیط‌تر شد، به حکم وجدان باید ما او را از خودمان بیش‌تر دوست بداریم. چون همه چیز ما از اوست. علم ما از اوست؛ قدرت ما از اوست؛ اراده ما از اوست؛ فکر ما از اوست؛ عزّت ما از اوست؛ غنای ما از اوست؛ حلم ما از اوست؛ حُسن ما از اوست؛ تمام کمالات وجودی ما از اوست. او مرتبه شدیده است و ما مرتبه ضعیفه هستیم. او، مجرای فیض خداست. فیض از مجرای او به ما رسیده است، امّا «بالله». درست توجّه کردید؟ البته همه جا قید «بالله» را دارد. من دون الله نیست، بلکه من الله است. همه چیز بالله است و من الله است و لله است و فی الله است و إلی الله است که هر کدام از آن‌ها یک معنایی دارد.

باید ما او را بیش‌تر از خودمان دوست بداریم. وجود او باید عزیزتر از خود ما باشد. ما باید خودمان را برای خدا بخواهیم نه خدا را برای خودمان! باید خودمان را برای پیغمبر9 بخواهیم نه

پیغمبر9 را برای خودمان! این‌جا است که وارونه می‌شود! «گر حکم شود که مست گیرند، از بالای همین منبر تا همه مسجدها و بازارها و اداره‌ها و خانه‌ها، هر که هست گیرند!»

معطّل نشوید! همه ما خدا را برای خودمان می‌خواهیم. «خدا! پولم بده.» اگر داد، شاد می‌شویم. اگر نداد، فحش را به خدا می‌کشیم! «خدا زن می‌خواهم؛ خدا شوهر می‌خواهم؛ خدا اولاد می‌خواهم؛ خدا عزّت می‌خواهم.» اگر داد، خوشحال هستیم. بَه بَه بَه! الحمد لله رب العالمین! اگر نداد، با خدا مخالف می‌شویم. شروع می‌کنیم به بدگویی کردن: «این چه خدایی است؟ چرا به او می‌دهد و به من نمی‌دهد؟ مگر او شش انگشت دارد و من پنج انگشت دارم؟!» هی زرّ و زرّ و ورّ و ورّ و حمله به خدا دارد! کسی که چنین باشد، معلوم می‌شود خدا را برای خودش می‌خواهد نه این که خودش را برای خدا بخواهد. اگر خودش را برای خدا دوست داشته باشد و خدا را ولی خودش بداند، باید خدا را بیش‌تر از خودش دوست بدارد. در قرآن آمده است: (اللهُ وَلِی الَّذینَ آمَنُوا) [10] . خدا ولی همه ممکنات است و این که در این آیه می‌گوید: (اللهُ وَلِی الَّذینَ آمَنُوا) و تخصیص می‌دهد، به این دلیل است که مؤمنین ولایت خدا را قبول دارند. و الا ولایت خدا فراگیر است. (وَ هُوَ الْوَلِی الْحَمِیدُ) [11] . خدا، ولی همه است. خدا ولی ممکنات است. تفاوت در آن است که مؤمنین باور دارند. لذا می‌گوید: (اللهُ وَلِی الَّذینَ آمَنُوا). پس اگر کسی خدا را به ولایت قبول داشته باشد، باید خدا را بیش‌تر از خودش دوست بدارد. باید خودش را که می‌خواهد، برای خدا بخواهد. باید بگوید: «چون من مخلوق خدا هستم، چون من اثر صنع خدا هستم، چون خدا مرا موجود کرده، خودم را می‌خواهم.» این نکته لطیف است!

فردا شب من منبر نمی‌روم که باز به من بگویند: «تو هی علمی صحبت کردی! یک قدری عوامی بگو!» می‌فهمید، بفهمید؛ نمی‌فهمید، به .... که نمی‌فهمید! باید من خدا را برای خودم نخواهم، بلکه خودم را برای خدا بخواهم. چون خدا مرا آفریده است، چون من صنع خدا هستم، چون من فعل او هستم، خودم را دوست می‌دارم. این خیلی لطیف است و اگر به این پایه رسیدی، تو عارف هستی. و الا به چهار تا شعر مثنوی و حافظ و جامی و این‌ها را خواندن که آدم عارف نمی‌شود! نهایت همبون شعر شده‌ای!

این پایه بالای عرفان است، عرفان کتاب و سنّت و عرفان خدا و پیغمبر9. باید تو خودت را برای پیغمبر9 بخواهی، نه پیغمبر9 را برای خودت. باید تو خودت را برای امام زمان7 بخواهی، نه امام زمان7 را برای خودت. باید امام زمان7 را از خودت بیش‌تر دوست داشته باشی. چون او در

سلسله وجود تو و در سلسله ولایت تکوینی تو است. او أُولی به توست از خود تو. در نظام آفرینش، او به ولایت خدا، ولی تو است. چون ولی تو است، أُولی به تو از خود تو است و باید محبوب‌تر از تو در خودِ تو باشد. علما و فضلا فهمیدند که چه عرض کردم؟ البتّه می‌فهمند! بهتر بگویم: به عرایض بنده متوجّه شدند؟

این قانون علمی است. این یک مطلبی است که در حکمت متعالیه، هر چهار طبقه از حکما، بر آن اتّفاق دارند: اشراق، مشّاء، رواق و حکمای پهلوی. امّا این غربی‌ها و اروپایی‌ها، چیزی از این حرف‌ها، سر رشته در نمی‌آورند. این‌ها را ولشان کنید! این‌ها را در لابراتورها بیندازید که بروند در تقطیر و تجزیه و تحلیل و خواصّ اجسام و فیزیک و شیمی و این خرت و پرت‌ها بچرخند! این‌ها از این حقایق روحانی، بی‌بهره هستند. لذا از نظر بنده، این‌ها علقه مضغه هستند! چون هنوز از آب و گل بیرون نیامده‌اند. البتّه در آب و گل خیلی کار کرده‌اند!

حکمای الهی به تمام طبقاتشان، متّفق بر این کلمه هستند که ما باید، ولی خود را از خودمان بیشتر دوست بداریم. این را دانستید؟ باید ما اولیای خودمان، آن‌هایی که بر ما ولایت دارند، پیغمبر9، امیرالمؤمنین7، یازده امام دیگر: و فاطمه زهرا3، بلکه یک قسمت‌های دیگر که حالا آن‌ها را نمی‌خواهم به زبان آورم، باید ما آن‌ها را بیشتر از خودمان دوست بداریم. آن قدری که خودمان را می‌خواهیم، آن‌ها را بیشتر بخواهیم. خودمان را برای آن‌ها بخواهیم، نه آن‌ها را برای خودمان.

یک روایتی است شیخ طوسی;، صاحب کرسی فقه شیعه از نهصد سال قبل تا الآن، در «امالی» خود ذکر کرده است. شیخ صدوق ابن بابویه;، کوه حدیث و رکن بزرگ تشیع، که به دعای امام زمان7 به دنیا آمده و به راستی، زنده کننده احادیث ائمّه: است، این بزرگوار هم در «امالی» خود، این حدیث را آورده است. پس این حدیث را هم صدوق در امالی‌اش ذکر کرده و هم شیخ طوسی در امالی‌اش نقل کرده است. حدیث چیست؟ این حدیث، عباراتش قریب به این عبارت است که پیغمبر9 فرمودند: «لَمْ یؤْمِن بِالله» [12] ایمان به خدا نیاورده است آن کسی که مرا بیشتر از خودش دوست نداشته باشد و ذرّیه من را بیشتر از ذرّیه خودش دوست نداشته باشد. آن کسی که محبّت من و اولاد من در دل او بیشتر از محبّت خودش و اولادش نباشد، او به من ایمان نیاورده است. این، عین عبارتی است که در امالی صدوق و امالی شیخ طوسی نقل شده است.

این مطلب اوّل در ذهن می‌آید: پس ما هیچ کدام به پیغمبر9 مؤمن نیستیم؟ چون ما بچّه‌های خودمان را از بچّه‌های پیغمبر9 بیشتر دوست می‌داریم! بچّه خودم را از آن بچّه‌های سید که بچّه‌های

پیغمبر9 هستند، بیشتر دوست می‌دارم. خودم را هم از پیغمبر9 بیشتر دوست می‌دارم چون پیغمبر9 را هم برای خودم می‌خواهم! پس ما به او ایمان نداریم!

توجّه کنید ایمان درجات دارد. یک ایمان ظاهری است که با گفتن «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ، أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ» حاصل می‌شود. این ایمان را داریم. فایده این ایمان، همین قدر است که خونمان را حفظ کرده، جانمان را حفظ کرده، بدن ما نجس نیست، زن به ما می‌توانند بدهند، ارث می‌بریم، همین‌هاست. از این ایمان‌هاست که سنّی‌ها دارند! تا دَمِ گور است و بعد دیگر خبری نیست.

یک ایمان هم ایمان سلمان است که در درجه دهم ایمان است. «و فی بینهما متوسّطان.» از این پایین تا آن بالا، درجات ایمان است. این که پیغمبر9 فرمودند: «هر که مرا و ذرّیه من را بیشتر از خودش و از ذرّیه خودش دوست نداشته باشد ایمان نیاورده است»، معنایش این است که آن ولایتی را که ما داریم و باید مسلمان واقعی، قائل به آن ولایت شود، آن ولایت را ندارد؛ پس آن ایمان درجه عالیه را ندارد. پس ایمانِ درجه عالیه را چه کسی دارد؟ آن کسی که ولایت ما را باور داشته باشد؛ یعنی ما را اولی به نفس خودش از خودش بداند؛ همان که در روز عید غدیر پیغمبر9 -به قول فُکلی‌ها- رفراندوم داد و اقرار گرفت، آن را باید داشته باشد و درست هم هست.

اگر ما بخواهیم دارای ولایت باشیم، باید پیغمبر9 و ذرّیه او را از خودمان و بچه‌هایمان بیشتر دوست بداریم و آن‌ها را بر خودمان اولی و صاحب اختیار بدانیم. دقّت کنید معنی ولایت، «دوستی» نیست! تو مادرت را دوست می‌داری، پدرت را هم دوست می‌داری و لو فاسق و فاجر باشند! آن ولایتی که پیغمبر9 در روز غدیر از مردم اقرار گرفت، آن همان است که من گفتم. ما باید باور داشته باشیم که در نظام وجود، پیغمبر9 و علی7 و ائمّه: بر ما ولایت تکوینی دارند؛ امام زمان7 ولایت تکوینی دارد. «بِهِمْ سَکَنَتِ السَّوَاکنُ وَ تَحَرَّکتِ الْمُتَحَرِّکاتُ.» [13] آقایان علما و روحانیون توجّه می‌فرمایند؟ الآن تمام این عبارات درست در می‌آید. «بِهِمْ سَکَنَتِ السَّوَاکنُ وَ تَحَرَّکتِ الْمُتَحَرِّکاتُ.» گردش جنبندگان و آرامش کواکب، همه به اراده این‌هاست و هم به ولایت این‌هاست.

نُه چرخ بگردند همي طوع یمینش

چونان که در انگشت، یکي حلقه خاتم

جهان مانند انگشتری دور انگشت تو، دور انگشت این‌ها می‌گردد، امّا البته به قدرت خدا و به ولایت الهیه چنین است، از ذات خودشان نیست، هر چه هست مال خداست. بنابراین ما باید امام

زمان7 را بیش‌تر از خودمان دوست بداریم. باید بگویم! ما ولایت امام زمان7 را نداریم. شوخی می‌کنیم! امام زمان7 را برای خودمان می‌خواهیم. همان‌هایی که معتقد هستیم و همان‌هایی که به امام زمان7 معترف هستیم، امام زمان7 را برای خودمان می‌خواهیم. «یا صاحب‌الزمان! بیا آقا! مال من را خورده‌اند!» پس امام زمان7 را برای گرفتن مال خودت می‌خواهی نه برای خودش! «یا صاحب الزمان! المستغاث بک یا صاحب الزمان! زنم نمی‌زاید!» پس امام زمان7 را برای زاییدن زنت می‌خواهی! «المستغاث بک یا صاحب الزمان! در غربت گرفتار شدم، بی پول هستم!» پس حضرت را برای پول می‌خواهی!

همین من که قارقار می‌کنم و داردار می‌کنم نیز همین طور هستم. مکرّر گفته‌ام: آقایان! در حقّ من هیچ چیزی قائل نشوید، هیچ! همان چیزی که من خودم قائل هستم، درباره بنده قائل شوید! این نوارها را می‌بینید؟ هر شب 40 تا 50 نوار پُر کرده‌اند. این نوار را می‌برند، در خانه می‌گذارند و این نوار شروع می‌کند به قارقار کردن. چه کسی است که حرف می‌زند؟ «حلبی» است! حلبی از تو یک سوراخی دارد حرف می‌زند! این نوارها همین حرف‌ها را می‌زند. شما از نوار، عمل آن چه را می‌گوید را توقّع دارید ؟ نه! نوار است و توقّعی ندارید. «اُنْظُرْ اِلَی مَا قَالَ وَ لَا تَنْظُرْ اِلَی مَنْ قَالَ» [14] است. بنده هم یک نواری هستم. بیش‌تر از این در حقّ بنده قائل نشوید. نهایت آن که آن‌ها نوار پلاستیکی و لاستیکی است و بنده، گوشتی هستم! این نوار گوشتی است! نوارِ دستِ اوّل است! شما به خود من نگاه نکن. خود من، یک نوار هستم؛ اهل عمل نیستم. ببین حرف‌هایم چیست؟

آیا شما امام زمان7 را از خودتان بیش‌تر دوست می‌دارید؟ آیا امام زمان7 را برابر خودتان دوست می‌دارید؟ ایشان، ذرّیه پیغمبر9 است. امروز، ذرّیه پیغمبری که در روی زمین، مسلّم و قطعی و قابل هیچ‌گونه شک و تردیدی نیست، امام عصر7 است. در زمان فعلی، از همه بچّه‌های پیغمبر9 به پیغمبر9 نزدیک‌تر است. تا پیغمبر9 یازده پشت فاصله دارد. عمرش هم از همه ما بیش‌تر است. اقدم، اعظم، اعلم، افضل، اکمل و در همه چیز، برتر است. امروز دیگر برای پیغمبر9، اگر فرزند ارجمند مسلّم قطعی -که به قول ما مشهدی‌ها نم به درزش نرود- داریم، حضرت بقیةالله7 است.

شما، امام زمان7 را از بچّه‌های خودتان بیش‌تر دوست دارید؟ دروغ نگو! قائل به ولایت او هستی؟ تو متولّی به ولایت امام زمان7 هستی؟ دارای ولایت او هستی؟ او را از بچّه‌هایت بیش‌تر دوست می‌داری؟ نخیر! معطّلی ندارد! خود بنده گوینده هم مثل شما هستم. گفتم: من نوار هستم، من هیچی! شماها من نمی‌دانم چه قدر به او معتقد هستید؟ البتّه شماها همگی از بنده بهتر هستید. من خاک پای

شما هستم. اما در عین حال، شماها هم مقدس اردبیلی; نیستید. شماها هم، سلمان; زمان نیستید. شماها هم، شیخ انصاری; نیستید. شماها هم، سیدبن طاوس; و بحرالعلوم; نیستید. از من بهتر هستید، امّا خیلی پاک و پاکیزه هم نیستید! سلام الله علیه هم نیستید! شماها امام زمان7 را از بچّه‌های خودتان بیش‌تر دوست می‌دارید؟ بچّه خودت دو ساعت از مدرسه دیرتر می‌آید، تلفن را برمی‌دارید به مدرسه و دبیرستان زنگ می‌زنید. آقا! محصّلین خلاص شدند؟ آزاد شدند؟ بله. می‌گویید: ولی بنده‌زاده هنوز نیامده است! این کجا رفته است؟! آقا دیوانه می‌شوی! مضطرب می‌شوی و با خود می‌گویی: بچّه کجاست؟ پس کجا رفته است؟ خدای ناکرده تصادف نکرده باشد! خدای نکرده گم نشده باشد! بلند می‌شوی. آتش به جانت می‌گیرد. این در بزن، آن در را بزن، خیابان را برو، کوچه را برو، راه مدرسه را برو، از این بپرس، از آن بپرس، خانه رفیقش برو. وای به آن وقتی که اگر بچّه تا یک ساعت از شب گذشته، مثلاً تا ساعت 8 و 9 شب به خانه نیاید. تو و مادرش دیوانه می‌شوید: «بچّه‌مان گم شد. هان! بچّه‌مان کجاست؟ بچّه‌مان کجاست؟ نمی‌بینیمش!»

ای فُکلی! تو را به آن وجدان پاکی که داری؛ ای مؤمن! تو را به آن خدایی که می‌پرستی؛ ای مسلم! تو را به قرآن قسم؛ در تمام دوران عمرت، یک بار شده که دو ساعت همین طور دلت برای گم شدن امام زمانت7 آتش گرفته باشد؟ همین طور آتش گرفته‌ای و سوزت برداشته است؟

وقتی دو ساعت بچّه‌ات گم شده و او را ندیده‌ای و نمی‌دانی کجاست، این طور آتش در دلت گرفته است؛ آرامش نداری؛ نه خواب داری و نه خوراک داری؛ اگر اهل سیگار هستی، دائماً سیگار به سیگار روشن می‌کنی؛ هی پُک، پُک، پُک، پُک، پُک! به این در و آن در می‌زنی که این گمشده را پیدا کنی. شما را به امام زمان7 قسم، شما را به قرآن قسم، دو ساعت در عمرتان این حال سوزش در گم شدن امام زمانتان7 در شما پیدا شده است؟ اگر پیدا شده و هیچ نفهمیده‌ای و آب روی آتش تو نریخته‌اند، بر من لعنت بفرست! دروغ می‌گویی! چه می‌گویید؟ امام زمان7 را برابر یک رفیق جون‌جونی خودمان دوستش نمی‌داریم! امام زمان7 را به اندازه یک قالیچه هزار تومانی که گم شود یا جلوی ما آتش بگیرد، این گمشده را این قدرها دوستش نمی‌داریم! اگر داری، سوز دلت کجاست؟

الهي سينه‌اي ده آتش افروز هر آن دل را كه سوزي نيست، دل نيست

در آن سينه دلي، وان دل همه سوز دل بي سوز، غير از آب و گل نيست [15]

ادعای محبّت و ولایت امام زمان7 در ما، همه‌اش لفظ است! من هم به لفظ می‌گویم! ملا محمد بلخی می‌گوید:

چند از این الفاظ و اضمار و مجاز

سوز خواهم، سوز، با آن سوز ساز

قَسَم به حقّ حقّ، قَسَم به هویت خدا -اسم بزرگی را گفتم- اگر امّت، اگر شیعه امام زمان7، اگر نصفشان، اگر ثُلثشان، اگر رُبعشان، سوز امام زمان7 را داشته باشند، خدا یا حضرت را ظاهر می‌کند یا کلّیه مشکلاتشان را بر طرف می‌کند. دروغ می‌گوییم! ما با سنّی‌ها خیلی فرقی نداریم، خیلی فرق نداریم! البتّه بی‌فرق نیستیم؛ امّا آن که باید باشیم، نیستیم. ولایت امام زمان7 را نداریم! محال است تو متولّی به ولای امام زمان7 شوی، مگر آن که آن بزرگوار سایه بر سرت بیندازد، سایه خصوصی بر سر تو می‌اندازد به رحمت رحیمیه خدا. چون او، مظهر رحمت رحمانیه و مظهر رحمت رحیمیه، هر دو است. به این که او مظهر رحمت رحیمیه خداست، شما را نگهداری می‌کند و مثل جان در آغوش نگه می‌دارد! اگر آن ولایت باشد، حضرت ظاهر می‌شود. چاره ندارد؛ باید ظاهر شود. قانون لطف خدا و قاعده اقامه اولیاء، لزوماً اقتضاء می‌کند که حضرت ظاهر شود.

می‌نویسند فردی یک مدّت داد و فریاد داشته و می‌گفته است: «آقا! امام زمان من دوست شما هستم! سر و جانم فدای شما، دلم می‌خواهد شما را زیارت کنم. خدمتتان برسم!»

از همین دروغ‌ها که به هم می‌گوییم، به امام زمان7 هم می‌گوییم! ما به هم می‌رسیم، می‌گوییم: «آقا! قربان شما!» چه چیزی قربان شما؟ یک چیز در راه آن آقا نمی‌دهی! یا می‌گوییم: «سه روز است که تو را ندیده‌ام، دلم آتش گرفته برایت!» از این چاخان و پاخان‌های دروغکی که به همدیگر می‌گوییم و بعد پشت سر، باز به هم فحش می‌دهیم! از این دروغ‌ها به امام زمان7 هم می‌گوییم و می‌رویم. خیال کرده‌ایم آن جا هم، جای حقّه و نیرنگ است!

به داستان برگردم. آن فرد، عطّار بود. یک روز یکی از گماشتگان حضرت7، به سراغ او آمد. این را هم بدانید حضرت گماشتگان دارند، امّا نایب خاص ندارند. باب نیابت خاصّه مسدود است. ولی حضرت7 بی‌کس صرف هم نیستند. یک اشخاصی هم دارند. من کسی را دیده‌ام که یکی از آن اشخاص را کاملاً دیده بود. امام زمان7، اشخاصی دارند و این طرف و آن طرف برمی‌انگیزاند. نه تنها در میان ما، بلکه در پنج قطر قاره دنیا دارد. یکی از آن‌ها به در دکان آن مرد آمد. گفت:

کربلایی فلان زین‌العباس؟ بسم الله! حضرت تو را خواسته‌اند و اجازه داده‌اند. بلند شو بیا! پایین بیا تا برویم.

او پایین آمد و در دکانش را بست و به راه افتادند. و از دروازه بیرون رفتند. یک چند که قدمی رفتند، یک مرتبه دید هوا ابر شد و باران شدیدی آمد. حالا او که نمی‌فهمد که این چند قدم که رفته‌اند، چندین فرسخ است و طی الارض می‌شده است. او خیال کرد که حالا در دو کیلومتری شهر است، ابر هم آمده و یک مسافت هفت هشت کیلومتر را در بر گرفته و در شهر هم باران می‌بارد. در حالی که به شدّت باران می‌بارد، یک مرتبه گفت: «لا اله الا الله! ما این صابون‌ها را بالای پشت بام برده بودیم و گذاشته بودیم تا امروز آفتاب بخورد. این هم بدبختی ماست که حالا باران می‌آید و این صابون‌ها خیس و خراب می‌شود. چرا این طور شد؟ ما غفلت کردیم که این صابون‌ها را جمع کنیم. نمی‌دانستیم که هوا این طور می‌شود!» حالا شاید صد فرسخ یا پانصد فرسخ از شهر خودش دور شده بود.

این مطلب در دلش خطور کرد و عبور کرد و رفت. یک مرتبه به صحرایی رسیدند. دیشب گفتم که امام زمان7 دلیلی ندارد که برود در جاهای بد آب و هوا زندگی کند. بلکه در جاهای خوش آب و هوا زندگی می‌کند. الآن اگر که پاییز ماست، در طرف جنوب کره زمین، تابستانشان است. وقتی که خزان ماست، بهار آن‌هاست و وقتی بهار ماست، خزان آن‌هاست. غرض آن که حضرت7 در جاهایی که آب و هوای خوب داشته باشد، زندگی می‌کنند.

آن مرد به یک جایی رسید که آب و هوای خوبی داشت و چادرهایی برپا شده بود. و این فردی که مبعوث حضرت7 بود، جلو رفت تا برای شرفیابی اذن بگیرد. همین که نزدیک خیمه رسید، از درون خیمه صدا بلند شد: «رُدُّوهُ، رُدُّوهُ!» «او را برگردانید!» «اِنَّهُ رَجُلٌ صَابُونِی!» «او، مردی صابونی است!» او دلش دنبال صابونش است! او به ما چه کار دارد؟! [16]

آقا! مطلب‌ها، رقیق‌تر و دقیق‌تر از این‌هاست. به جان خودم هنوز از این هم رقیق‌تر و دقیق‌تر است. من در حرف، ترمز می‌کنم. نیستیم! آقا! ما نیستیم. بی‌خود دروغ نگو! هر وقت ولایت امام زمان7 را پیدا کردی، یعنی او در نظر تو از اولاد تو محبوب‌تر شد و او را از فرزندت، بیش‌تر دوست داشتی، آن وقت ولایت او را باور داری و معتقد به ولایت او هستی.

اگر این چنین شد، دیگر چه می‌شود؟ خدا می‌داند! «فَظَنِّ خَیْراً وَ لاتَسْأَلْ عَنِ الْخَبَرِ » [17] . من نمونه‌اش را دیده‌ام که می‌گویم. هر چه در این شهود و در ابواب امام زمان7 می‌گویم، تا برای بنده

خارجاً مثل چراغ روشن نشده باشد، نمی‌گویم. من دیده‌ام آن کسی را که سوز و گداز واقعی داشته است و دیده‌ام آب روی آتش قلبش ریخته‌اند؛ دیده‌ام شب فراقش را به صبح وصال رسانده‌اند. دیده‌ام قلب متزلزلِ مضطرب او را آرام کرده‌اند. دیده‌ام از باده محبّت به او چشانده‌اند و از جام محبت خودشان، او را سر مست کرده‌اند.

به عشق امام زمان7 سه صلوات بفرستید.

دیگر بس است. من هم خسته شده‌ام. شما هم خسته شده‌اید. فردا هم عید فطر است. همه شما را به خدا می‌سپارم. اگر ماندیم، در حقّ شما اصفهانی‌ها دعا می‌کنیم. چون من از اصفهان با یک نشاطی و انبساطی می‌روم و اعمال خیری که در شماها دیده‌ام و صورت عبودیتی که در نوع اصفهانی‌ها دیده‌ام، در کمتر جایی دیده‌ام. و شما در نظر بنده، محترم هستید، مقدّس هستید، مقدّر هستید. این دعای ابوحمزه‌تان، آن دعاهای افتتاح‌تان، آن دعاهای کمیل‌تان، دعاهای ندبه‌تان، ادعیه دیگر و جلسات دعاهایی که دارید، این‌ها خیلی محترم و مغتنم است و این شهر ممتاز است به این که دعا در آن زیاد خوانده می‌شود و در آن به خدا زیاد توجّه می‌شود. همچنین این شهر ممتاز است به اعمال خیریه‌ای از قبیل مؤسسه ابوبصیرتان، از قبیل مؤسسه کر و لال‌هایتان، از قبیل مؤسسه رسیدگی به ایتامتان و مؤسسات دیگری که دارید و انجمن‌های دینی که دارید. تقریباً می‌توان گفت: این گونه موارد، اصفهان را نسبت به شهرستان‌های دیگر ممتاز کرده و من اگر زنده باشم در حقّ شما دعاگو هستم و از همه شما، ملتمس دعا و مُرتجی و راجی هستم که منِ سگ روسیاه را هم در مواقع حالتان، مغفول خاطرتان ندارید و از دعاهای خیرتان مرا محروم نفرمایید. اگر هم مُردَم، از شماها باز توقّع دارم حمد و سوره‌ای برای ما بخوانید.

یک کلمه دیگر بگویم و آن این است. این کلمه، سربست و دربست است؛ زود تمامش کنم. می‌خواهم دو کلمه روضه بخوانم، یک ختم (أَمَّنْ یجیبُ) بگیرم، بعد دعا کنم و بروم. و آن کلمه این است. خیلی جامع و کوتاه می‌گویم. کلمه جمعی جُمَلی است. مخصوصاً خطاب به طلاب می‌گویم که نور چشم من هستند و ستاره‌های آسمان ما هستند و قدر این‌ها مخفی است و مجهول است و همه شما باید بیش از پیش از این سلسله جلیله فداکار، قدردانی کنید. به همه توصیه می‌کنم: «تمام اعمال مستحبّه خودتان را به نیابت از امام زمان7 انجام دهید.» این را از من بشنوید. گفتن این حرف‌ها برای من خیر مادّی ندارد. نگفتنش هم ضرّ و شرّی ندارد. امّا والله العلی العظیم، دوستتان می‌دارم و از راه دوستی، آن چه را که فهمیده‌ام، به شما می‌گویم. نمی‌خواهم بخل کنم! می‌خواهم نتیجه

آزمایش‌های علمی و عملی یک عمر را به شما به طور دربست و عصاره کرده و کپسول کرده به شما بدهم.

می‌خواهید به محضر امام زمان7 راه را پیدا کنید؟ می‌خواهید جنبه ولایت اگر در شما هست، قوی‌تر بشود و اگر نیست، پیدا بشود؟ می‌خواهید بالاخره طوری بشود که گوشه ابرویی به جانب شما هم کج بشود و گوشه چشمی در خواب یا بیداری، به جانب شما توجه بشود؟ می‌خواهید؟ راه همین است که می‌گویم: «تمام اعمال مستحبّه‌تان را به نیابت امام زمان7 انجام دهید.» عیادت مریض می‌کنی، به نیابت حضرت7 برو؛ فرض کن حضرت7 10 تومان به تو داده‌اند و گفته‌اند: «کربلایی محمدتقی! برو از جانب من، احوال فلانی را بپرس.» عیادت مریض به نیابت حضرت7 برو. می‌خواهی به قم، به زیارت حضرت معصومه3 بروی، به نیابت حضرت7 برو؛ فرض کن حضرت7 50 تومان داده‌اند و فرموده‌اند بگیر و سر قبر عمه‌ام برو و به نیابت من، زیارت کن.

این کار را حضرت رضا7، حضرت جواد7 و حضرت هادی7 هم انجام می‌دادند؛ به شیعیان پول می‌دادند و آن‌ها را به نیابت خودشان به کربلا و به زیارت امام حسین7 می‌فرستادند. همچنین شیعیان را به نیابت خود به مکه می‌فرستادند. امام رضا7، برای یونس‌بن عبدالرحمن و دو نفر دیگر، چند تا غلام و چند پارچه‌ای که قیمت آن‌ها 100 اشرفی طلا بود، فرستادند و فرمودند: «شما سه نفری امسال به نیابت من، مکه بروید.» در زمان‌های گذشته، این اعمال خیلی بوده است. شیعیان سابق همه داشته‌اند. ولی ما شیوه‌ایم نه شیعه! شیعیان سابق، غیر از ما بوده‌اند. توجّهشان به امام زمانشان7، بیش‌تر از ما بود.

کلّیه اعمال خیریه مستحبّ خود را به نیابت از امام زمان7 انجام دهید. زیارت حضرت معصومه3، زیارت امام رضا7، زیارت کربلا، حج مستحبّی، عمره مستحبّی، کلّیه این‌ها را به نیابت امام زمان7 بروید. صدقاتی که می‌دهید، به نیابت امام زمان7 بدهید. اصلاً برای خود حضرت7 صدقه بده. همچنین به نیابت حضرت7، برای سلامتی ذرّیه حضرت7 صدقه بده. حضرت ذرّیه دارند. هم روایت داریم، هم دلایل دیگر داریم. صدقات مستحبّه را به نیابت حضرت7 به فقرا بدهید. برای سلامتی حضرت و بچّه‌ها و بستگان ایشان صدقه بدهید.

سر قبرستان می‌روید، شب‌های جمعه بروید، نه روز جمعه. مستحب است که شب جمعه سر قبرستان بروید. برای فاتحه اهل قبور، به نیابت حضرت بروید. سر قبرها که می‌روید، به نیابت حضرت بروید و یازده مرتبه سوره توحید و هفت مرتبه سوره قدر بخوانید و سایر آدابی که دارد.

صله رحم می‌کنی و خبر از ارحامت می‌گیری، به نیابت حضرت این عمل مستحب را انجام بده و موارد دیگر از این قبیل، هر چه عمل‌های مستحبّی می‌کنید، به نیابت حضرت انجام دهید. عاقبت این کار، بین شما و او را یک چسبی می‌دهد و یک پیوندی پیدا می‌شود. خوشا به حال آن کسی که پیوندش با شجره ملکوتی امام زمان7 بگیرد. قَسَم به خود امام زمان7، سرِّ مستترِ درگوشی درویشی، همین است که به شما گفتم! رمزی بزرگ را من فاش کردم و گفتم. حالا دیگر اگر خودت مرد میدان هستی، بیا و عمل کن؛ عمل کن. دیگر عملش با خودت است. «حلوای تن تنانی است؛ تا نخوری، ندانی است.» باید به میدان عمل بیایی.

خدایا به حقّ صاحب‌الزمان7، توفیق تولای ولایت این حضرت را به تمام شنوندگان امشب من، مرد و زن، عالم و عامی، درون مجلس و در صحن مسجد، هر کس می‌شنود و دل می‌دهد، توفیق تولای ولای امام زمان7 به همه‌شان عطا بفرما. چشم همه این‌ها را به جمال نورانی آن حضرت روشن بفرما. در پناه آن حضرت، دینشان، ایمانشان، دنیایشان، امنیتشان، صحّتشان، سلامتی‌شان و کلّیه نعمت‌هایی که داده‌ای، روز به روز زیادتر بفرما.

دیگر بس است. یک عبارت دیگر از فرمایشان امام زمان7 را بگویم و معنا کنم. برویم کربلا! هر چه هست، درِ خانه امام حسین7 است. خود امام زمان7 هم خیلی کربلا می‌آید.

اهل علم! شما احتیاج به ترجمه ندارید. بلند بنالید! گریه را به دیگران یاد بدهید.

«یا جدّاه! وَ سُبِيَ اَهلُكَ كَالْعَبِيدِ وَ صُفِّدُوا بِالْحَدِيدِ فُوقَ اَقْتابِ الْمَطيّاتِ، تَلْفَحُ وُجُوهَهُمْ حَرُّ الْهاجِراتِ، يُساقُونَ فِي الْبَراري وَ الْفَلَواتِ.» [18]

سال 21 خورشیدی من به بیت‌الله مشرّف شدم. یک رفیق خراسانی هم به نام حاج محمّدصادق داشتیم، خدا او را بیامرزد. او با من هم پالکی بود. ما از راه کویت رفته بودیم. با این حمله‌دارهای کویتی، به مکه رفتیم و بعد بنا شد به عرفات برویم. آن زمان اتومبیل خیلی کم بود، خیلی! قرار شد با «شِگدِف» به منی و عرفات برویم. شِگدِف، مثل کجاوه‌هایی می‌ماند که بالای شتر می‌گذاشتند. از آن چوب‌های سخت بیابان عربستان، یک کجاوه مانندهایی درست می‌کردند که اسمش «شگدف» بود. این را بالای شتر می‌گذاشتند و ما را سوار می‌کردند. یک پلّه من و یک پلّه آن یکی دیگر می‌نشست. حمله‌دارهای ما به نام عبدالعظیم و عبدالعزیز کویتی که سنّی هم بودند، اما آدم‌های خوبی بودند. البتّه چون حمله‌دار ما یک قدری عنوان‌دار بود، روی آن شگدف‌ها را پلاس و پارچه و این‌ها هم انداخته بودند که چوب‌های شگدف، پای ما را اذیت نکند. ما خودمان هم چیزهایی

داشتیم. بنده خودم هم قالیچه داشتم، پتو داشتم، نازبالش داشتم و آن رفیقمان هم داشت. ما قالیچه را انداختیم و پتو را چهارلا کردیم و نازبالش را گذاشتیم و این طرف شگدف، من نشستم و او، آن طرف شگدف نشست. گز اصفهان داشتیم؛ پسته دامغان داشتیم؛ کشمش کاشمر مشهد داشتیم؛ از این آل و آجیل‌ها هم زیاد داشتیم. اتّفاقاً شب جمعه هم بود، که ما از مکه برای منی و عرفات حرکت کردیم. به منی و عرفات آمدیم و فردایش را در عرفات ماندیم و شب حرکت کردیم برای مُزدَلِفِه.

خدایا! به حقّ پیغمبر9 و به حُرمت امام زمان7، همه جمعیت را به مکه مشرّف بفرما. زن و مرد را به استلام حجرالاسود و به دیدن صاحب الزمان7 در حجر اسماعیل موفّقشان بدار.

از عرفات حرکت کردیم برای مُزدلفه و برای مشعرالحرام. شب جمعه بود. حرکت کردیم. یک چراغ فانوس انگلیسی هم داشتیم که به چوب شگدف زده بودیم. همین طور که شتر می‌رفت، دعای کمیل خواندیم، دعای مشلول خواندیم و با آن رفیقمان، یک حالی داشتیم. گاهی هم آجیل می‌خوردیم، آب می‌خوردیم، شربت، گز، بادام و پسته و از این چیزها هم می‌خوردیم و رفتیم. این دو فرسخ راه را رفتیم. از عرفات تا مشعرالحرام، دو فرسخ هم بیشتر نیست.

بعد پایین آمدیم. وقتی که ما را فرود آوردند، یعنی شتر را خواباندند و پیاده شدیم، من دیدم این پاهای من درد می‌کند. شتر که حرکت می‌کرد، این پای من را به درد آورده بود؛ استخوان‌هایم درد می‌کرد. رسم ما هم این بود که وقتی به منزل می‌رسیدیم، یک قسمت از کارها را من می‌کردم و یک قسمت از کارها را آن رفیق من می‌کرد. من به او گفتم: «حاج محمدصادق! من دیگر حال ندارم رفیق!» قالیچه را برداشتم و پهن کردم و پتو را انداختم و نازبالش را گذاشتم و دراز کشیدم. گفتم: «اگر می‌خواهی چایی درست کنی، بلند شو برای خودت چایی درست کن.» گفت: «خیلی خوب!» جوان هم بودم. صحبت سال 21 است که تا حالا، تقریباً 31 سال فاصله دارد. 31 سال پیش بود. او هم جوان بود. این پاهای من درد گرفته بود و دراز کشیدم و او رفت چایی درست کند.

یک مرتبه، یک قضیه‌ای جلوی فکر من و در منظره من آمد. من را خیلی منقلب کرد! سخت منقلب کرد. به طوری که اوّل گریه کردم، در چشم‌هایم اشک آمد؛ ریزه ریزه اشک‌ها آمد روی صورتم و روی لبم؛ کم کم ناله و ندبه پیدا شد؛ و بعد نتوانستم خودم را نگه دارم! پا شدم نشستم. دستمال را برداشتم و های های گریه می‌کردم!

رفیق من دید این گریه، گریه شب عید قربان و مزدلفه نیست. یک گریه دیگری است. گفت: «آشیهاآشیخ! چه طوری‌تان می‌شود؟» گفتم: «هیچی! هیچی نبود!» حالا ما دعای کمیل و مشلول

را هم خوانده‌ایم و گریه هم کرده‌ایم امّا سنخ آن گریه و این گریه، خیلی تفاوت داشت. مثل زن جوان مُرده، های های های گریه می‌کردم. گفت: «شما را چه شده است؟» گفتم: «هیچی! یک مطلبی در فکرم آمد و من را منقلب کرد. اگر بگویم، تو هم منقلب می‌شوی!» گفت: «چیست؟» گفتم: «نگویم بهتر است.» گفت: «نه! بگویید!» گفتم: «حاجی! نگاه کن؛ ما دو نفر جوان هستیم، سرحال و سر کیف! امروز، هم خوب خوراک خورده‌ایم، کیف هم کرده‌ایم! همراهمان، پسته و گز و کشمش و خوراکی‌های دیگر هم بود. آب هم داشتیم. یک مَشک کوچک آب هم با خودمان داشتیم. یک نازبالش زیر دست من بود و یک نازبالش هم زیر دست تو بود. زیر پای من هم، پتوی چهارلا بود که آن را هم روی قالیچه انداخته بودیم. کلاً دو فرسخ راه آمده‌ایم! امّا این استخوان‌های بدن من درد می‌کند. من یک مرتبه به فکر افتادم، چهل منزل راه که بچّه‌های گرسنه امام حسین7 ... ای وای!

شب عاشورا، زن و بچّه امام حسین7، غذا نخورده‌اند. یا الله! آن شب، غذا نبود! کسی به فکر طعام و خوراک نبود. شب آخر عمرِ امام حسین7 بود و آن قضایای عجیب و غریب. روز عاشورا هم، زن و بچّه امام حسین7 نه آب خوردند، نه طعام خوردند.

حواستان را جمع کنید! زن‌ها! امشب بلند بنالید. باید ناله شما بلند شود.

شب یازدهم هم غذا نخوردند. اصلاً چیزی نداشتند! نه نانی داشتند، نه خوراکی داشتند، نه مأوا و جایی داشتند. این بچّه‌ها روی خاک‌ها افتاده بودند. دو شبانه روز بچّه‌ها گرسنه بودند، آن وقت این بچّه‌ها را سوار جهاز شتر کردند. واویلا! امان! پاهای لاغر بچّه‌های امام حسین7، بالای چوب جهاز شتر...

یا رب! بر سر این زن و بچّه چه آمده است؟ من می‌گویم، همه بلند بنالید.

وقتی این‌ها را پیاده می‌کردند، دیگر رمق راه رفتن نداشتند. همین که بچّه‌ها و زن‌ها آرام راه می‌رفتند، از چپ و راست، این قدر کعب نیزه ... واویلا!

همین که آرام می‌گرفتند و نمی‌توانستند تند راه بروند، زین‌العابدین7 می‌گوید: اگر یکی از ماها در راه رفتن کوتاهی می‌کرد، از چپ و راست، این قدر تازیانه بر سر و تنشان می‌زدند. «کلَّما قَصُرْنا عَنْ الْمَشْی ضَرَبونا.» [19]

همه رو به قبله بنشینید. شب آخر است. شب عید فطر است. شب عید ما حاجات خودمان را فقط از خدای متعال، به شفاعت امام زمان7، می‌خواهیم؛ اولاً بخشش گناهانمان، و دوم هم روا شدن حاجات شرعیه‌مان را بخواهیم. برای امام حسین7 گریه کردید، خوشا به احوالتان! الحمد لله

روزه‌هایتان را هم گرفتید، خوشا به سعادتتان! موفّق شده‌اید در شب آخر، به خانه خدا و روی فرش خدا آمده‌اید، زهی توفیقاتتان!

برای تکمیل عوامل اجابت و مقتضیات لطف خدا، صیغه استغفار را بر زبان جاری کنید و بعد هم 14 مرتبه، آیه مبارکه (أَمَّن یجِیبُ) را بخوانید. و بعد هم یک چیز دیگری را برای یک مطلبی دیگر می‌گوییم، می‌خوانید. آن وقت به در خانه خدا می‌رویم.

«أَسْتَغْفِرُ اللهَ الَّذی لا إِلـهَ إِلاّ هُو، الرَّحْمنُ الرَّحیمُ، ذُوالْجَلالِ وَ الْإِكْرَامِ ، بَدیعُ السَّماواتِ وَ الأَرْضِ وَ أَتُوبُ إِلَيْهِ.» [20]

شرم ندارد و خجالت هم ندارد. برای توبه، از خدا خجالت نکشید! همه گناهان صغیره و کبیره را در نظر بیاورید و به خدا عرضه بدارید: «خدا! ما این کارها را کردیم ولی با سلطنت تو مخالف نیستیم. با الوهیت تو مخالف نیستیم. تو را به آقایی و خداوندی می‌ستاییم. هر چند رعیت بدی هستیم. بیا و به بزرگواریت، امشب به ما عیدی بده و گناهان ما را ببخش.» گناهان خود را در نظر بگیرید و صیغه استغفار را با دقّت در معنا بخوانید: «أَسْتَغْفِرُ اللهَ الَّذی لا إِلـهَ إِلاّ هُو، الرَّحْمنُ الرَّحیمُ، ذُوالْجَلالِ وَ الْإِكْرَامِ ، بَدیعُ السَّماواتِ وَ الأَرْضِ وَ أَتُوبُ إِلَيهِ».

خدا! «از گدا جز گدایی نیاید؛ وز خدا، جز خدایی، نباید.» ما گدایی‌مان را کردیم. حالا به آقایی و خدایی تو بستگی دارد. ما از گدایی دریغ نکردیم، تو مسلّماً از خدایی و آقایی‌ات، دریغ نمی‌کنی. به حقّ محمّد9 و آل محمّد:، قلم عفو بر گناهان همه ما بکش.

همه، یک آهنگ و با صدای بلند بخوانید: (بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ، أَمَّن یجِیبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ یکشِفُ السُّوءَ، أَمَّن یجِیبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ یکشِفُ السُّوءَ، أَمَّن یجِیبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ یکشِفُ السُّوءَ ...)

علی التحقیق، دو هزار نفر هستید. این آیه‌ای که می‌گوییم، باید این چهل هزار مرتبه خوانده شود. چون 2000 نفر هستید، هر کدام 20 نوبت بخوانید؛ به منظور این که برادران مسلمان شما که در این سه چهار روزه به شرّ این کفّار یهود عنود گرفتار شده‌اند، خدا متعال راه فرج و گشایشی برای برادران مسلمان شما بدهد. فقط برای این حاجت و به این منظور بخوانید. این آیه مبارکه بی‌اثر نیست و در سوره مبارکه (حم دخان) است: (رَبَّنَا اكشِفْ عَنَّا الْعَذابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ) [21] این را به نیابت برادران مسلمانتان که در مضیقه جبهه جنگ هستند، بخوانید. امیدوارم خدای متعال به ما عیدی بدهد و برادران مسلمان ما را مظفّر و منصور و غالب بفرماید و ما را به غلبه آن‌ها،

خوشحال کند. همه به یک آهنگ بخوانید. من بلند می‌خوانم که شما عبارت را گم نکنید؛ شما هم هر کدام بیست مرتبه بخوانید.

(بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ، رَبَّنَا اکشِفْ عَنَّا الْعَذابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ، رَبَّنَا اکشِفْ عَنَّا الْعَذابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ ...»

دست‌ها را به درگاه خدا بلند کنید. من یک حاجت شرعی مقدّم بر همه حاجت‌ها دارم و آن، ظهور امام زمان7 است. این حاجت مرا در نظر بگیرید. اگر خودتان هم همین حاجت را دارید، چه بهتر! حاجت دوم، خلاص شدن برادران مسلمان ما که در مضیقه جبهه جنگ گرفتار شده‌اند و گولشان زده‌اند! خدا به حقّ قرآن مجید، به زودی خبر فتح و نصرت آن‌ها را به ما برساند. بعد هم حاجت‌های شرعی که خودتان دارید، در نظر بگیرید.

باسمک العظیم الاعظم، الاعزّ الاجلّ الاکرم، بحقّ خاتم النبیین9 و بالائمّه المعصومین: و بالقرآن المبین، چهل نوبت بلند گویید: یا اللهُ، یا اللهُ، یا اللهُ، ...

به روح مطهّر حضرت خاتم‌الأنبیاء9 و به سِرّ سینه علی مرتضی7 و به ارواح ائمّه هدی: و به آیات مبارکات قرآن عظیم و به اسم اعظمت در قرآن، همین ساعت امر فرج و ظهور امام زمان7 را اصلاح فرما. ما را به زودی به دیدار و به نصرت این بزرگوار سعادتمند فرما. ما را در ظلّ لواء ولایش، از هر خطا و اشتباه و از هر خطر و صدمه‌ای حفظ بفرما. دل ما را از نور معرفت خودت و ولایت ولیت امام عصر7، مملو و سرشار فرما. نور ولایتشان را در قلوب اولاد ما و اعقاب ما، نسلاً بعد نسل، متجلّی فرما. قلب مبارک امام عصر7 را از ما شیعیانِ پلید، راضی بدار. به آبروی امام زمان7، آن چه که تا کنون گناهی صغیره و کبیره کرده‌ایم، ببخش و بیامرز. توفیق اجتناب از معاصی و توفیق تقوا و پرهیزکاری، تا پایان عمر به ما و به اولاد ما عطا بفرما. به حقّ خاتم‌الأنبیاء9، این گویندگان شهادتین را که به پشتوانه پیغمبر9 قدم به میدان جنگ گذاشته‌اند، به حقّ پیغمبر9، به حقّ مرتضی علی حیدر7، به زودی فاتح و منظور و غالبشان بدار. دشمنان آن‌ها، یعنی یهود عنود را ذلیل و مغلوب بدار. در تمام روی زمین، کفّاری که با مسلمین در جنگ هستند و با اسلام در نبرد هستند را، اگر قابل هدایت هستند، هدایت فرما و الا ریشه کن بفرما. مؤیدین اسلام و دین، در هر لباسی هستند به هر منطقی و به هر روشی که تأیید اسلام و قرآن و تشیع را می‌کنند، همه‌شان را تأیید بفرما. فقها و محدّثین و پیشوایان دینی ما که ما را هدایت و دلالت به

ولايت اهل بيت: كرده‌اند، از زمان صادقين8 تا زمان حاضر، به همه‌شان بهترين پاداش‌ها را عطا بفرما.

[1] . هود: 86

[2] . ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

[3] . توبة: 71

[4] . انسان: 30 / تكوير: 29

[5] . مائدة: 55

[6] . ظاهراً اين جمله حديث نيست هرچند مفهوم آن در روايات مشاهده مي‌شود.

[7] . التوحيد (للصدوق)، ص337 / بحارالأنوار، ج5، ص104

[8] .

[9] . ص: 39

[10] . بقرة: 257

[11] . شوري: 28

[12] . «قَالَ رَسُولُ اللهِ9: لَا يُؤْمِنُ عَبْدٌ حَتَّى أَكُونَ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ نَفْسِهِ وَ يَكُونَ عِتْرَتِي أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ عِتْرَتِهِ وَ يَكُونَ أَهْلِي أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ أَهْلِهِ وَ يَكُونَ ذَاتِي أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ ذَاتِهِ.»؛ بحارالأنوار، ج17، ص13-14 به نقل از علل الشرايع

[13] . بحارالأنوار، ج99، ص54

[14] . غرر الحكم و درر الكلم، ص361

[15] . وحشی بافقی

[16] . «دارالسلام در احوالات حضرت مهدی7»، محمودبن جعفر عراقی، نشر مسجد مقدس جمکران، ص 447-448

[17] . مصرعي از يكي از اشعار ابن معتز (م: 296هـ): «پس گمان نيک ببر و از گزاره مپرس.»

[18] . بحارالأنوار، ج98، ص322 / المزار الكبير (لابن المشهدي)، ص505

[19] . المنتخب للطريحي، موسسه الاعلمي للمطبوعات بيروت، ص 473

. [20]

[21] . دخان: 12